

Explaining the Decline of American Hegemony Based on Robert Cox's Theory

Rahbar Taleihur*

Zahra Mobini**

Abstract

Throughout history, the rise and fall of great powers has always been one of the most important and fundamental issues in the international system. With the beginning of the 21st century, observers and analysts have argued that the transition period in the international system has begun, and although the new era does not have a clear formulation, what is clear is that America's hegemonic position has weakened. So the question is, what is the reason for the decline of American hegemony based on Robert Cox's theory? In answer to this question, it is hypothesized that the decline of American hegemony has been due more to the inappropriate behavior of the United States in recent decades than to the balance of power of the world powers that It has focused more on hegemonic political behavior than on trying to create satisfaction based on Robert Cox's theory of hegemony. Research findings using descriptive-explanatory research method show; American political behavior is different from Robert Cox's view of hegemony and domination has played a greater role in American performance than consent and this has affected the decline of that country's hegemony.

Keywords: USA, Hegemony, Robert Cox, Power, Institution, Idea.

* faculty member of university of Mohaghegh Ardabili (Corresponding Author), taleihur10@gmail.com

** PhD in International Relations, University of Isfahan. Iran, z.mobini67@gmail.com

Date received: 2021/11/21, Date of acceptance: 2022/06/18



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

چرایی افول هژمونی آمریکا مبتنی بر نظریه رابرت کاکس

رهبر طالعی حور*

زهرامبینی**

چکیده

در طول تاریخ ظهور و افول قدرت‌های بزرگ، همواره یکی از موضوعات مهم و اساسی در نظام بین‌الملل بوده است. با شروع قرن بیست و یکم این گزاره در بین ناظران و تحلیل‌گران قوت گرفته که دوران گذار در نظام بین‌الملل شروع شده است و اگرچه عصر جدید هنوز صورت‌بندی مفهومی روشنی ندارد، ولی آن چیزی که مشهوده این است که موقعیت هژمونی آمریکا تضعیف شده است. بنابراین، سؤال مقاله این است که علت افول هژمونی آمریکا مبتنی بر نظریه رابرت کاکس چیست؟ در پاسخ به این سؤال فرضیه‌ای به این صورت طرح می‌گردد که افول هژمونی آمریکا بیش از آنکه ناشی از موازنه قوای قدرت‌های جهانی باشد، به دلیل الگوی رفتاری نامناسب آن کشور در طول دهه‌های اخیر بوده که بیش از تلاش برای ایجاد رضایت مبتنی بر نظریه هژمونی رابرت کاکس، بر رفتار سیاسی سلطه‌جویانه متمرکز بوده است. یافته‌های پژوهش با استفاده از روش تحقیق توصیفی - تبیینی نشان می‌دهد که رفتارهای سیاسی آمریکا متفاوت از نگاهی است که رابرت کاکس به هژمونی دارد و در عملکرد آن کشور سلطه بیش از رضایت نقش داشته و همین امر بر افول هژمونی آن کشور تأثیرگذار بوده است.

کلیدواژه‌ها: ایالات متحده آمریکا، هژمونی، رابرت کاکس، افول، سلطه.

* عضو هیئت علمی دانشگاه محقق اردبیلی (نویسنده مسئول)، taleihur10@gmail.com

** دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان، ایران، z.mobini67@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۸/۲۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۲۸



Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

۱. مقدمه

طی جنگ جهانی دوم، که اقتصاد اروپا به عنوان موتور محرکه اقتصاد جهان و مرکز اصلی تولید ثروت جهان بود، از هم پاشید و منهدم شد و ایالات متحده آمریکا به قدرت بلامنازع جهانی تبدیل شد. پس از جنگ ایالات متحده آمریکا از طریق ایجاد، تقویت، و گسترش رژیم‌های مالی، پولی، تجاری، سیاسی، و نظامی بین‌المللی به تثبیت و تقویت نظم بین‌المللی هژمونیک خویش پرداخت و با توسعه این نظم حاکمیت بلامنازع را برای خود تثبیت کرد. ایالات متحده آمریکا پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اهداف و سیاست‌های خود را پیگیری کرد و سعی کرد تا نظم موجود جهانی بر اساس منافع خودش و برپایه گسترش لیبرال دموکراسی و نظام آزاد سرمایه‌داری شکل بگیرد، اما پس از اضمحلال سیستم دوقطبی هژمونی ایالات متحده با چالش‌های گوناگونی مواجه شد. ارجحیت‌یافتن منافع ملی دولت هژمون نسبت به منافع عمومی و همگانی تمامی دولت‌های عضو سیستم سبب شد تا سایر قطب‌ها در مقابل قدرت فزاینده هژمون دست به تشکیل اتحادها و ائتلاف‌ها بزنند تا توانایی‌های تنها ابرقدرت موجود را تعدیل نمایند. ظهور قدرت‌های جدید اقتصادی، سیاسی، و نظامی سبب شد تا تأثیرگذاری و اشنگتن بر رفتار سایر قدرت‌ها به صورت آشکاری کاهش یابد و هژمونی ایالات متحده را با چالشی جدی مواجه سازد. اما به نظر می‌آید در کنار عوامل خارجی، که مبتنی بر تغییر مؤلفه‌های قدرت و ظهور قدرت‌های جدید در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، و فرهنگی است، عوامل داخلی نظیر رفتارهای نامناسب آن کشور در برخورد با بازیگران نظام بین‌الملل و سوء استفاده از جایگاه هژمونی خود نیز در تضعیف هژمونی ایالات متحده آمریکا تأثیرگذار است.

درواقع، با وجود اینکه هنوز توازنی به معنی واقعی در برابر هژمونی آمریکا صورت نگرفته، بسیاری از تحلیل‌گران از دوران گذر در نظام بین‌الملل یاد می‌کنند که وجه مشخصه این دوران تضعیف قدرت هژمونی آمریکاست که نبود قدرت کافی در برابر آمریکا در حال حاضر نشان می‌دهد که عملکرد نامناسب آمریکا در جایگاه قدرت هژمون به تضعیف جایگاه آن آسیبی رسانده و این امر در کنار تلاش قدرت‌های دیگر می‌تواند در تسریع روند افول هژمونی آمریکا تأثیرگذار باشد.

بنابراین، سؤال مقاله این است که علت افول هژمونی آمریکا مبتنی بر نظریه رابرت کاکس چیست؟ در پاسخ به این سؤال فرضیه‌ای به این صورت طرح می‌گردد که افول هژمونی آمریکا بیش از آنکه ناشی از موازنه قوای قدرت‌های جهانی باشد، به دلیل الگوی رفتاری نامناسب آن

کشور در طول دهه‌های اخیر بوده که بیش از تلاش برای ایجاد رضایت مبتنی بر نظریه هژمونی رابرت کاکس، بر رفتار سیاسی سلطه‌جویانه متمرکز بوده است. با توجه به اهداف اشاره‌شده، پژوهش حاضر رویکردی کیفی داشته و روش تحقیق توصیفی - تبیینی است و گردآوری داده‌ها با اتکا به مطالعات کتابخانه‌ای و پویش‌های اینترنتی انجام شده و اطلاعات با استفاده از استدلال و تحلیل عقلایی به صورت کیفی و تفسیری مورد تحلیل قرار گرفته است.

بدین ترتیب در پژوهش حاضر سعی بر آن است عوامل مؤثر بر افول هژمونی آمریکا با تأکید بر عوامل داخلی و رفتار نامناسب آن کشور مورد بررسی قرار گیرد که در چهارچوب نظری بحث، نظریه هژمونی رابرت کاکس و مفروضه‌های اصلی آن مورد تأکید قرار خواهد گرفت. در ادامه به روند تحقق هژمونی آمریکا به صورت مختصر اشاره و در بخش اصلی مقاله عوامل مؤثر در افول هژمونی آمریکا مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۲. پیشینه تحقیق

در بررسی‌های صورت‌گرفته از طریق مراجعه به آثار مکتوب اعم از کتاب‌ها، مقاله‌های علمی، و منابع الکترونیکی منبعی که به موضوع رفتار نامناسب ایالات متحده آمریکا پرداخته باشد، که به تضعیف هژمونی این کشور منجر شده است، یافت نشد، اما برخی منابع، که به نوعی با موضوع پژوهش مرتبط است، به شرح ذیل احصا گردید:

ژبینگو برژینسکی (Zbigniew Brzezinski) (۱۳۹۴) در کتابی تحت عنوان انتخاب: سلطه یا رهبری مسائل کلان پیش روی نقش هژمونیک ایالات متحده در ابتدای قرن ۲۱ را موشکافی و مسائلی همچون امنیت ملی، امنیت جهانی، جهانی‌شدن، و رابطه شکننده دموکراسی و هژمونی را بررسی می‌کند. نویسنده بر بی‌سابقه بودن قدرت آمریکا در آغاز قرن ۲۱ تأکید دارد و جنبه‌های مختلف این قدرت را به طرق مختلف نشان می‌دهد. وی معتقد است که برای هژمونی کنونی آمریکا و نقش قدرت ایالات متحده در مقام مؤلفه اجتناب‌ناپذیر امنیت جهانی عملاً بدیلی وجود ندارد، ولی این ابرقدرت جهانی با تهدیداتی از جانب دشمنانی به مراتب ضعیف‌تر روبه‌روست که امنیت ملی ایالات متحده را به مخاطره انداخته‌اند و ایالات متحده باید با آن‌ها مقابله کند.

کرمی (۱۳۸۵) در مقاله‌ای با عنوان «هژمونی در سیاست بین‌الملل؛ چهارچوب مفهومی، تجربه تاریخی، و آینده آن» به هژمونی به عنوان یک مفهوم مهم در نگرش‌ها و نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل و مؤثر در عرصه سیاست بین‌الملل پرداخته و تلاش کرده تا با بررسی دیدگاه‌های مطرح درباره آن، منطق حاکم بر ظهور، کارکرد، تداوم، و افول یک قدرت هژمون بیان گردد.

آدمی و قرشی (۱۳۹۴) در مقاله‌ای با عنوان «افول قدرت نرم آمریکا؛ شاخص‌ها و مؤلفه‌ها» تأکید می‌کنند، معضلات دامنه‌دار در منطقه خاورمیانه و اعتراضات مردمی، که به سقوط حکام آن کشورها که اغلب از متحدان آمریکا بودند، منجر گردید و همچنین به دنبال گسترش گفتمان بیداری اسلامی در کشورهایی چون بحرین و مصر، که تا حدود بسیار وامدار انقلاب اسلامی ایران به عنوان مهم‌ترین کشور تجدیدنظرطلب در برابر سیستم لیبرال غرب و برهم‌زننده نظم نوین آمریکایی در منطقه بودند، قدرت نرم آمریکا رو به افول رفته است.

جانسیز و بهرامی مقدم (۱۳۹۴) در مقاله‌ای با عنوان «آمریکا و ظهور جهانی چین» به این موضوع پرداخته‌اند که رشد بی‌وقفه چینی‌ها در دهه‌های اخیر به چالشی برای نظم منطقه‌ای تحت رهبری ایالات متحده در آسیا پاسیفیک تبدیل شده است و پکن رفته رفته از موضعی نیرومندتر وارد معادلات اقتصادی، امنیتی، سیاسی، و مناقشات منطقه‌ای شده است، به طوری که واکنش همسایگان و ایالات متحده را به عنوان حافظ نظم منطقه‌ای برانگیخته است. آن‌ها به طرح این فرضیه پرداخته‌اند که ظهور چین چالشی برای نظم تحت رهبری منطقه‌ای آمریکا در آسیا پاسیفیک بوده که در پاسخ به آن ایالات متحده نقشی محوری در باز موازنه با چین اتخاذ کرده است.

طالعی حور و دیگران (۱۳۹۷) در مقاله‌ای تحت عنوان «تحلیل هژمونی آمریکا براساس نظریه نئوگراشی» به این نتیجه رسیده‌اند که آمریکا از طریق قابلیت‌های نظامی و اقتصادی و بی‌همتا نشان‌دادن ایدئولوژی لیبرال از نوع قرائت آمریکایی و با ایجاد نهادهای بین‌المللی پس از جنگ جهانی خود را به عنوان قدرت هژمون مطرح کرده و با فروپاشی شوروی بیش از گذشته موقعیت هژمونی آن کشور تثبیت شده است.

دهشیری (۱۳۹۷) در مقاله‌ای با عنوان «افول قدرت نرم آمریکا؛ دلایل و پی‌آمدها» رویکردهای درون‌گرایانه، منفعت‌محور، نظامی‌گرایانه، و انحصارگرایانه آمریکا را از عوامل درونزا و سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه، ماجراجویانه، مداخله‌گرایانه، و آنتاگونیستی، افزایش تهدیدهای نامتقارن بازیگران مسلح غیردولتی، جابه‌جایی قدرت از غرب به شرق و برآمدن بازیگران نوظهور شرقی و امکان شکل‌گیری نظام دو - چندقطبی را از عوامل برون‌زای افول قدرت نرم آمریکا مورد تأکید قرار داده و اشاره می‌کند تصویر آمریکا در دوره ترامپ رو به افول نهاده است.

جهانگیری و دیگران (۱۳۹۹) در مقاله‌ای با عنوان «واکاوی چگونگی افول آمریکا در عرصه جهانی با تأکید بر ویروس کرونا» و با استفاده از روش توصیفی و تحلیلی به این سؤال که

چرایی افول هژمونی آمریکا مبتنی بر نظریه رابرت کاکس (رهبر طالعی حور و زهرا مبینی) ۹۳

دلایل افول هژمونی آمریکا در دوره زمانی ۲۰۰۳ تا ۲۰۲۰ مبنی بر چه پارامترهای نظریه روابط بین‌الملل است؟ پرداخته است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در یک دهه گذشته با ظهور قدرت‌های بزرگی مانند چین و در حال حاضر بحران کووید ۱۹ در حوزه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و نظامی روبه ضعف گذاشته است و قدرت هژمونی این کشور رو به زوال است.

با توجه به مطالبی که مطرح شد، می‌توان اذعان داشت که در حوزه موضوع پژوهش، تحقیقات صورت گرفته عمدتاً به بررسی دلایل افول هژمونی آمریکا از منظر تلاش سایر قدرت‌ها برای ایجاد موازنه در برابر قدرت هژمونی ایالات متحده آمریکا پرداخته‌اند. بنابراین، این پژوهش از این حیث که به بررسی رفتار سیاسی نامناسب آمریکا پرداخته، که به افول جایگاه هژمونیک آن کشور منجر شده، از تحقیقات انجام‌شده متمایز می‌شود و امید است این مقاله بتواند در پرکردن خلأ پژوهشی در این حوزه مفید باشد.

۳. مبانی نظری

هژمونی به نوعی نظم بین‌المللی یا وضعیت خاصی از نظم جهانی اشاره دارد که بر مبنای انگیزه‌ها و رفتار تفوق‌جویانه و کنترل‌طلب یک دولت شکل می‌گیرد. در این شرایط، الگوی توزیع توانمندی‌ها در سطح نظام بین‌الملل بر محور مساعی آن دولت برای دستیابی به منصب قدرت غالب و بهره‌گیری از آن در مسیر مدیریت این نظم، معنا، و هویت می‌یابد. در چهارچوب تحلیلی قدرت هژمون، بر مفاهیم رضایت و توانایی تأکید می‌شود و رضایت به پذیرش قدرت هژمون از سوی بخشی از اعضای جامعه جهانی اشاره دارد. از این زاویه، رضایت هژمونیک به نقش رضایت عمومی در پایداری رهبری دولت یادشده و اهداف آن توجه دارد (ایوانز و نونام ۱۳۸۱: ۳۳۸-۳۳۹).

آنتونیو گرامشی هژمونی را فرایندی می‌داند که از طریق آن طبقات مسلط به دلیل دسترسی به نهادهای اجتماعی همچون رسانه ارزش‌هایی را تبلیغ می‌کنند که سبب تحکیم کنترل آن‌ها بر سیاست و اقتصاد می‌گردد. این ارزش‌ها در مجموع ایدئولوژی مسلط جامعه را شکل می‌دهند که بر توزیع قدرت موجود جامعه مشروعیت می‌پوشاند (گریفیتس ۱۳۸۸: ۴۳۴-۴۳۶). نظریه گرامشی، نظریه‌ای جامعه‌شناختی برای تبیین وضع موجود در کشورهای سرمایه‌داری و نیز یک نظریه تغییر اجتماعی در داخل این جوامع است، اما برخی از اندیشمندان روابط بین‌الملل، که

با نام نئوگرامشین‌ها مطرح هستند، با وام‌گرفتن مفاهیم و آموزه‌های گرامشی در مورد جامعه ملی کوشیده‌اند آن‌ها را در سطح بین‌المللی نیز به کار گیرند (اوجلی ۱۳۷۳: ۱۸۱). پیروان گرامشی بالأخص رابرت کاکس، نظریات وی را به عرصه دانش روابط بین‌الملل کشانده و با تفسیری جهانی از مقوله هژمونی، رهیافتی تئوریک را تحت عنوان «گرامشیسیم» شکل داده‌اند (پوراحمدی ۱۳۹۰: ۱۵۹).

از نظر کاکس، وجود قدرت مسلط در نظام بین‌الملل نمی‌تواند به تنهایی موجد نظم بین‌الملل نیز باشد. از نظر کاکس، هژمونی شرط کافی برای ظهور نظم بین‌المللی است و آن عبارت است از مجموعه هماهنگ سه عنصر اساسی قدرت، ایده، و نهاد (Cox 1983: 102-106). رابرت کاکس معتقد است نظم هژمونیک، نظامی نیست که یک دولت سلطه‌گر با اعمال زور و سرکوب دیگر دولت‌ها به استقرار آن مبادرت ورزد، بلکه اساساً عبارت از نظامی است که همگان آن را از جمیع جهات منطبق، هم‌سو، و بر وفق منافع کل سیستم بین‌الملل انگارند. چنین نظامی دربرگیرنده نوع خاصی از سلطه فرهنگی و ایدئولوژیک است که ماهیتی انعطاف‌پذیر و ملایم دارد و بر شالوده تفاهم جمعی و رضایت عمومی استوار گردیده است. این سلطه فرهنگی در عمل، بسیار عمیق‌تر و نافذتر از سلطه آمیخته با زور و قدرت سرکوب خواهد بود. بنابراین، از زاویه نگاه کاکس، باید میان حاکمیت هژمونیک (مبتنی بر نظم ایدئولوژیک و فرهنگی) از یک سو و با حاکمیت و سلطه سرکوبگرانه (مبتنی بر کاربرد مستقیم زور و قدرت عریان) از سوی دیگر، قائل به افتراق و تمایز شد. به عبارت دیگر، سلطه و حاکمیت یک دولت در سیستم بین‌المللی به تنهایی برای خلق یک ساختار هژمونیک کفایت مقصود نمی‌کند، بلکه هژمونی زمانی ایجاد می‌گردد که بازیگر هژمون قادر باشد نحوه اندیشیدن و شیوه‌های عمل و کارکرد سایر جوامع را تحت نفوذ و جهت‌دهی خویش قرار دهد. در نتیجه، این ایدئولوژی حاکم است که با اثرگذاری بر اندیشه و ایدئولوژی دیگر جوامع و کسب مسالمت‌آمیز مشروعیت برای بازیگر مسلط، درحقیقت ستون‌های رفیع نظم هژمونیک را بنا می‌نهد (Cox 1993: 49-66). بنابراین، مفهوم هژمونی در نظریه رابرت کاکس چیزی بیش از سلطه از طریق تهدید، تحریم، مجازات، و تشویق است و شامل رهبری فکری، اخلاقی، و ایدئولوژیک نیز می‌شود و به نظم جهانی شکل می‌دهد (Cox 1981: 140-42). از این دیدگاه، تنها زمانی می‌توان از هژمونی صحبت کرد که میزانی از مشروعیت، وجود داشته باشد و نظم هژمونیک براساس مشروعیت، رضایت، سازگاری منافع، همکاری دولت‌ها، و منافع اقتصادی شکل گیرد (Clark 2009: 209).

۴. ظهور و افول قدرت‌های هژمون در نظام بین‌الملل

چرخه صعود و افول قدرت‌های بزرگ در تاریخ روابط بین‌الملل مورد توجه متفکران بوده است. اندیشمندان اغلب به هژمونی سه ابرقدرت هلند، بریتانیا، و آمریکا از قرن شانزدهم تاکنون اشاره می‌کنند که هر یک به طور میانگین بین ۲۵ تا ۵۰ درصد از قدرت هژمونیک در نظام بین‌الملل برخوردار بودند. برخی کارشناسان نظیر پل کندی چرخه‌های تغییر هژمون را از ویژگی‌های بنیادین تاریخ مدرن نظام بین‌الملل و نظم معاصر جهان می‌دانند. دوره هژمونی هلند در اواسط قرن هفدهم (۱۶۲۰-۱۶۷۲)، بریتانیا در اواسط قرن نوزدهم (۱۸۱۵-۱۸۷۳) همراه با انقلاب صنعتی و نیروی دریایی، و در نهایت آمریکا در اواسط قرن بیستم (۱۹۴۵-۱۹۶۷) همراه با جهانی‌شدن و انقلاب فناوری و احتمالاً چین در قرن بیستم و بیست و یکم مهم‌ترین دوره‌های گذار هژمونیک هستند. برخی شباهت‌ها را در آغاز هر سه دوره می‌توان یافت. همه آن‌ها با وقوع جنگی فراگیر آغاز شده‌اند که آخرین نمونه آن روی کار آمدن هژمونی آمریکا پس از دو جنگ جهانی قرن بیستم است. همچنین، هر سه قدرت با اتکا به برتری نظامی به‌ویژه نیروی دریایی (بیش‌تر در گذشته) و هوایی خود به هژمون تبدیل شده‌اند، چراکه با این ابزار امکان تعریف و حفاظت از نظم مطلوب آن کشور پدید می‌آید. علاوه بر آن، این کشورها همگی در مقایسه با رقبای خود دارای برتری بلامنزاع بوده‌اند که در یک دوره زمانی میان مدت مانند حداقل بیست سال تداوم داشته باشد (حضرتی رازلیقی و جاودانی مقدم ۱۴۰۰: ۱۲۸).

با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، نظم دوقطبی رو به زوال نهاده و شرایط برای تبدیل نظم لیبرالی درون غربی به نظم بین‌المللی و جهانی شدن آن مساعد شد. آمریکا به تعبیری به لویاتان لیبرالی در نظام بین‌الملل تبدیل شد. براساس این تفسیر، بین‌الملل‌گرایی لیبرالی آمریکا سرشت‌هایزی و سیاست قدرت‌محور داشت و نوعی هم‌نواپی بین دوگانه لیبرالی و واقع‌گرا در جایگاه بین‌المللی ایالات متحده پدید آمده بود (ظریف و دیگران ۱۳۹۶: ۱۶۲). در این مقطع تصور غالب این بود که کشورهای دیگر در نظام بین‌الملل امکان چندانی برای برقراری موازنه در برابر قدرت چیره و مدیریت آن ندارند. از این رو، آمریکا در آغاز این دوره و در برابر احتمال تبدیل اتحادیه اروپایی و ژاپن به مراکز قدرت چالش‌گر و موازنه‌جو درصدد برآمد تا با بهره‌جستن از خلأ حاکم بر معادلات قدرت جهانی، نظام بین‌الملل را به‌ویژه در عرصه‌های قدرت نظامی و سیاسی به سوی مقطع تک‌قطبی آمریکا محور سوق دهد و مانع از آن شود که با ترجمه نظم چندقطبی اقتصادی به سایر حوزه‌های سیاست جهانی موقعیت این کشور در سایه

قرار گرفته یا با تهدید و چالش مواجه شود. رواج اصطلاحاتی مانند نظم آمریکایی و امپراتوری آمریکایی از این تکاپو حکایت داشت (همان: ۱۶).

جان مرشایمر بر این نظر است که دوره زمانی ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۴، سال‌های طلایی سیاست خارجی مبتنی بر هژمونی لیبرال بود. در این سال‌ها، روسیه به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول پیوست، چین به عضویت سازمان تجارت جهانی درآمد، اتحادیه اروپا رو به تکامل رفت و در کنار ناتو در اروپای شرقی گسترش یافت. تجزیه چکسلواکی و یوگسلاوی به دولت‌های کوچک مبتنی بر سنت فکری لیبرالی نیز در همین دوره اتفاق افتاد. در خاورمیانه نیز معاهدات صلح اسلو میان اسرائیل و جبهه آزادی بخش فلسطین، حمله آمریکا و ائتلاف تحت رهبری‌اش به عراق، و آزادسازی کویت و اعمال محدودیت‌های بیش‌تر بر برنامه‌های نظامی صدام اتفاق افتاد. سرانجام نیز در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ شاهد مداخله نظامی مستقیم هژمون لیبرال در افغانستان و عراق و تلاش‌های ملت‌سازی آمریکا در این دو کشور برای تبدیل آن‌ها به مردم‌سالاری لیبرال هستیم. این رویدادها، همگی شاخص‌های سطحی از هژمونی لیبرال بودند، اما از سال ۲۰۰۵ نظم لیبرالی رو به افول می‌رود (مرشایمر ۱۳۹۸: ۱۱).

با توجه به روند جایگزینی ابرقدرت‌ها از سال ۱۵۰۰ تا ۱۹۴۵، اندیشمندان به این باور رسیده‌اند که توان هژمونیک یک کشور پایدار نخواهد ماند و متأثر از عوامل درونی و بیرونی طی فرایندی نسبتاً طولانی دچار افول شده و جای خود را به قدرت رقیب خواهد داد که ایالات متحده آمریکا هم از این قاعده مستثنا نبوده و افول هژمونی آن کشور در حال حاضر بیش‌تر مورد توجه ناظران و تحلیل‌گران روابط بین‌الملل بوده است.

۵. عوامل مؤثر بر افول هژمونی آمریکا

بررسی تاریخ سیاست جهانی مبین این است که در طول تاریخ همواره قدرت‌های بزرگ تلاش کرده‌اند در برابر قدرت هژمون توازنی ایجاد کنند که در حال حاضر هم برخی قدرت‌ها از جمله چین و روسیه تلاش می‌کنند موقعیت هژمونی آمریکا را با چالش مواجه سازند، اما علاوه بر این عامل، عملکرد و رفتارهای نامناسب ایالات متحده آمریکا در نظام بین‌الملل هم در تضعیف جایگاه هژمونی آن کشور تأثیر داشته که در ادامه رفتارهای نامناسب آن کشور براساس مؤلفه‌هایی که رابرت کاکس برای شکل‌گیری هژمونی ضروری می‌داند، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱.۵ سوء استفاده از قدرت با انجام مداخلات سیاسی و نظامی در سایر کشورها

آمریکا دارای قدرت برتر در ابعاد اقتصادی و نظامی بوده و همین امر زمینه را برای اعمال قدرت در برابر دیگران فراهم می‌کند. داشتن قدرت برای یک قدرت هژمون دارای اهمیت بوده و به کارگیری آن برای حفظ ثبات در نظام بین‌الملل ضرورت دارد. بنابراین، با توجه به اینکه قدرت هژمون مجری و حافظ سیستم هژمونیک است، مداخله آن در امور دولت‌های ضعیف‌تر تا حدی طبیعی تلقی می‌شود، اما تخطی هژمون از حدود مقررات نهادی سیستم به نحوی که برانگیزاننده نارضایتی گسترده سایر دولت‌ها شود، جایگاه آن را قدرت هژمون به قدرت امپریالیست تنزل می‌دهد. سیر فزاینده مداخله‌گرایی آمریکا پس از جنگ سرد طبیعتاً زمینه‌ساز بروز تعارضاتی میان این کشور و سایر دولت‌ها شده است (قنبرلو ۱۳۹۰: ۵۷).

واقعه یازده سپتامبر زمینه را برای سوء استفاده از قدرت و حرکت به سمت سیاست امپریالیستی در سیاست خارجی آمریکا فراهم کرد. این استراتژی کلان نه بر مبنای همکاری مبتنی بر اجماع در داخل نهادهای چندجانبه، بلکه بر مبنای عمل یک‌جانبه و قدرت قهرآمیز ایجاد شده است. اصول اساسی این سیاست عبارت بودند از:

۱. حفظ هویت هژمونیک آمریکا به ویژه برتری نظامی آن بر دیگر کشورها به عنوان ضامن ثبات بین‌الملل؛
۲. حفظ استقلال استراتژیک با پیوندزدن یکجانبه‌گرایی به نوعی چندجانبه‌گرایی؛
۳. ارائه و تبیین مفهوم دفاع از خود که متضمن حق تهاجم پیشگیرانه باشد؛
۴. سوق دادن دولت‌های غیردموکراتیک به سوی آزادی و دموکراسی؛
۵. عدم اجازه ظهور قدرت یا ائتلافی از قدرت‌ها که در برابر هژمونی آمریکا قرار گیرد که این به معنی نفی همیشگی موازنه قدرت است؛
۶. تحلیلی جدید از تهدیدات جهانی بر مبنای اهمیت تروریسم؛
۷. نفی مفهوم بازدارندگی در شرایط نوین تهدیدات جهانی به دلیل ماهیت متفاوت تهدید و کنشگران تهدیدگر و در نظر گرفتن نقش نامحدود برای آمریکا در برابر تهدیدات جدید؛
۸. عدم لزوم احترام سنتی به حق حاکمیت دولت‌ها؛
۹. بی‌ارزش تلقی کردن قواعد، معاهدات، و شراکت‌های امنیتی و در کل نفی چند جانبه‌گرایی (Ikenberry 2002: 49-55).

مداخله نظامی و سیاسی، استفاده ابزاری از تحریم اقتصادی و حمایت از گروه‌های تروریستی از مهم‌ترین مواردی است که می‌توان در خصوص سوءاستفاده آمریکا از قدرت به آن اشاره کرد.

بسیاری از دولت‌های مخالف یا ناهماهنگ با هژمونی آمریکا از جمله کوبا، ونزوئلا، لبنان، سوریه، عراق، و ایران به شیوه‌های مختلف تحت مداخلات سیاسی آمریکا قرار داشته‌اند. چنین دخالت‌هایی در برخی موارد مثل گرجستان، اوکراین، و قرقیزستان به وقوع تحولات انقلابی یا اصطلاحاً «انقلاب‌های مخملی» کمک کرده‌اند. نظر به اینکه طبق اصول و مقررات سازمان ملل چنین مداخلاتی غیرقانونی به حساب می‌آیند، دولت آمریکا در جهت مشروعیت‌دهی به آن‌ها، از ادعاهایی چون الزام دولت‌ها به احترام به اصول و هنجارهای دموکراتیک و نیز ضرورت پابندی آن‌ها به حقوق بین‌الملل بهره گرفته است. مسئله ترویج دموکراسی و حقوق بشر به شیوه‌های مختلف در دستور کار مقامات کاخ سفید قرار داشته است، اما واقعیت این است که اولاً، چنین ملاحظاتی معمولاً تحت‌الشعاع ملاحظات قدرت بوده است و ثانیاً، تاریخ دخالت‌های آشکار و پنهان آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) حاکی از آن است که حتی در شرایطی که مداخلات سیاسی آمریکا برای برقراری نظامی دموکراتیک بوده، عملاً رسیدن با آن با معضل همراه بوده به گونه‌ای که دولت آمریکا را به مدارا با یک جایگزین غیردموکراتیک دیگر سوق داده است (همان: ۸۸).

زولتمان گراسمن نویسنده یکی از مجلات رادیکال به نام «کاتر پانچ» لیستی با عنوان «مداخلات نظامی ایالات متحده از اطراف تا افغانستان در طول یک قرن» را منتشر ساخت. این لیست در اسناد کنگره و نیز در بخش تحقیقاتی کتابخانه کنگره ثبت شده است. این فهرست ۱۳۴ مداخله منطقه‌ای و جهانی طی ۱۱۱ سال در فاصله ۱۸۸۰ تا ۲۰۰۱ را شامل می‌شود. هر قدر بر وسعت و دامنه «امپراتوری آمریکا» در طول این سال‌ها افزوده شده، شدت مداخلات آمریکا در جهان نیز افزایش یافت و این امر با هدف حفظ و توسعه منافع «تنها ابرقدرت جهان» صورت گرفته است (مریل وین و سردار ۱۳۸۳: ۹۲-۹۵).

قدرت آمریکا به آن کشور فرصت استفاده از ابزار تحریم اقتصادی را بر علیه کشورهای مخالف فراهم کرده است. آمریکا به منظور دستیابی به اهدافی خاص در سیاست خارجی، به طور فزاینده‌ای از سیاست تحریم اقتصادی استفاده کرده است. آمریکا تحریم‌های اقتصادی را به طور یک‌جانبه یا از طریق نفوذ در شورای امنیت سازمان ملل بر کشورهای که با اهداف و امیال او چالش دارند، تحمیل می‌کند (Huntington 1999: 35-49).

یکی از کشورهایی که تحت شدیدترین تحریم‌های آمریکا قرار گرفته، ایران است. فشار تحریم‌ها بر اقتصاد عمومی و زندگی روزمره مردم مورد انتقاد برخی سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی قرار گرفته است، به طوری که بان کی مون، دبیر کل سابق سازمان ملل، در گزارشی

رسمی به مجمع عمومی سازمان ملل با معرفی این اقدام‌ها، به عنوان اقدام ضد حقوق بشری، تصریح می‌کند: «تحریم‌های تحمیل‌شده بر ایران تأثیرات چشمگیری بر عموم مردم داشته است، از جمله تشدید تورم، افزایش قیمت کالاها و هزینه انرژی، افزایش نرخ بیکاری و کمبود اقلام ضروری به خصوص دارو» (Office of the High Commissioner on Human Rights 2012: 42-43).

در کنار استفاده از تحریم‌ها، حمایت از گروه‌های تروریستی و حامیان آن‌ها یکی دیگر از اقدامات سوء آمریکا در استفاده از قدرت است. کمک به شکل‌گیری برخی گروه‌های تروریستی و حمایت مادی و معنوی از آن‌ها در چند سال اخیر آمریکا را بیش از هژمون به عنوان یک قدرت امپریالیستی سلطه‌گر نشان داده است. آمریکایی‌ها طی سال‌های اخیر به وضوح نشان داده‌اند که تعریف دقیقی از تروریسم ندارند، بلکه این مفهوم را صرفاً برای دفاع از منافع خود استفاده می‌کنند. لذا، در دیدگاه غربی - آمریکایی مقاومت علیه استعمار یا امپریالیسم به عنوان اعمال جنایت‌آمیز اراده شده و جنایات کشورهای استعماری مانند اسرائیل و دولت‌های امپریالیست غربی را بی‌گناه معرفی می‌کند که ایالات متحده آمریکا در خط مقدم آن دیده می‌شود.

همچنین، به نظر می‌رسد که برخورد آمریکا و اتحادیه اروپا در مبارزه با تروریسم، دوگانه و گزینشی است و آن‌ها معتقدند که تروریسم خوب و بد وجود دارد. از نگاه کاخ سفید، تروریسم خوب همسو با منافع آمریکاست، ولی اگر تروریسم علیه منافع آمریکا باشد، یقیناً بد است و جای برخورد دارد. به عنوان مثال، رونالد ریگان در سال ۱۹۸۵ در دیدار با مجاهدان افغان و اعضای القاعده، که در آن زمان در حال مبارزه با نیروهای اشغالگر شوروی در افغانستان بودند، آن‌ها را «مبارزان راه آزادی» همچون بنیان‌گذاران آمریکایی خوانده بود، ولی دولتمردان آمریکایی پس از وقوع حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ همین گروه را، وقتی علیه منافع آمریکا عمل کرد، رسماً در لیست گروه‌های تروریستی قرار دادند. یا همانطور که گفته شد قتل ناراضیان سیاسی عربستان خصوصاً قتل فجیع خاشقجی فاجعه‌بار بود و افکار عمومی جهان آن را شدیداً محکوم کردند، ولی ترامپ تأکید کرد که این حادثه تأثیری در روابط محکم ریاض - واشنگتن ندارد. در واقع، پشتیبانی از گروه‌های شورشی و تروریستی به منظور دستیابی به هدفی خاص، در سیاست خارجی آمریکا، سیاستی ریشه‌دار است. سابقه تاریخی معاصر اعمال این سیاست به حمایت تسلیحاتی و مالی آمریکا از مجاهدان افغان در دوره پس از حمله شوروی به این کشور مربوط می‌شود (Chengu 2014: 7).

در ابتدای بحران سوریه نیز ایالات متحده بار دیگر و به منظور تقویت مخالفان رژیم اسد و به بهانه تقویت ارتش آزاد سوریه، از گروه‌های تروریستی فعال در این کشور حمایت مالی و تسلیحاتی کرد (Durden 2015: 14). دولتمردان ایالات متحده به خوبی می‌دانستند که موجودیتی مستقل و منسجم به نام ارتش آزاد سوریه وجود نداشت و محور نیروهای مخالف رژیم اسد، گروه‌های تروریستی چون داعش و جبهه النصره بودند. بنابراین، پرواضح است که سلاح‌های ارسالی به سوریه در نهایت و از طریق بازار سیاه در اختیار گروه‌های تروریستی قرار می‌گرفت (Baddour 2015). افزون بر این، ایالات متحده چشم خود را به روی کمک‌های مالی متحدانش نظیر قطر و عربستان سعودی به گروه‌های تروریستی بسته بود و از این طریق نیز به طور غیرمستقیم در تقویت این گروه‌ها تأثیرگذار بود.

اگرچه آمریکا و کشورهای غربی در سخنان خود اقدامات گروه تروریستی داعش را محکوم می‌کنند، اما مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهد جولان داعش با اغماض و سهل‌انگاری آمریکا همراه بوده است. در دسامبر ۲۰۰۴، در زمان جورج بوش، «شورای اطلاعات ملی» (national intelligence council) آمریکا با انتشار گزارش ۱۲۳ صفحه‌ای تحت عنوان «نقشه‌ریزی آینده جهان» (mapping the global future) پیش‌بینی کرد که در سال ۲۰۲۰ یک خلافت اسلامی ایجاد خواهد شد که از مدیترانه غربی به آسیای مرکزی و آسیای جنوب شرقی گسترش پیدا خواهد کرد. ابوبکر بغدادی، رهبر داعش، ده سال پس از این گزارش شورای اطلاعات ملی آمریکا، در ۲۹ ژوئن ۲۰۱۴ ایجاد خلافت اسلامی را اعلام کرد (Chossudovsky 2014: 1).

پس از اعلام موجودیت داعش در سال ۲۰۱۴ هم، ائتلاف بین‌المللی به رهبری آمریکا، در مبارزه با داعش در عراق و سوریه، رفتاری دوگانه و متعارض داشته و سیاست یک بام و دوهوا را برپایه منفعت‌محوری دنبال می‌کردند، به طوری که هر زمان که اقدامات داعش با برنامه‌های آمریکا و متحدانش همخوانی نداشت به رویارویی با آن‌ها برمی‌خواست و در هر منطقه‌ای که داعش منافع این کشور را در نظر داشت، از پشتیبانی آمریکا برخوردار بود و مقابله‌ای با آن صورت نمی‌گرفت. آمریکا از گروه تروریستی داعش در سوریه قبل از بحران عراق حمایت سیاسی و نظامی می‌کرد. پس از آن نیز ایالات متحده و متحدانش وارد یک جنگ جدی با داعش نشدند، چرا که داعش هم برای دستگاه دیپلماسی و هم برای مجتمع‌های صنعتی - نظامی آمریکا یک گنج محسوب می‌شد. هیچ جریانی تاکنون نتوانسته به اندازه جریان‌های تکفیری چهره اسلام را مخدوش و منافع آمریکا را در غرب آسیا تأمین کند. واشنگتن اصلاً

چرایی افول هژمونی آمریکا مبتنی بر نظریه رابرت کاکس (رهبر طالعی حور و زهرا مبینی) ۱۰۱

مایل نبود که غائله داعش به زودی تمام شود. ژنرال «ادورینو» (Raymond T. Odierno)، رئیس کل ستاد مشترک ارتش آمریکا، گفته بود که جنگ با داعش ممکن است پنجاه سال طول بکشد (Chossudovsky 2014: 1).

به نظر می‌رسد کاخ سفید نسبت به داعش نگاه کلان و استراتژیک داشت و نمی‌توانست به آسانی از داعش بگذرد و به گروه‌های ضعیفی مثل «جبهه النصره» (Al-Nusra Front)، «جندالشام» (Jund al-Sham)، و «ارتش آزاد» (Free Syrian Army) تکیه کند. آمریکایی‌ها امیدوار بودند که جنگ میان شیعه و سنی در عراق و منطقه شعله‌ور شود و این برای آن‌ها جز از طریق داعش متصور نبود. درحقیقت، آمریکا و متحدانش در تلاش برای از بین بردن تروریسم در جهان نیستند، بلکه سعی دارند تروریست‌ها را در جهت منافع خود و در ذیل چتر امنیتی - اطلاعاتی غرب قرار دهند.

به طور کلی، می‌توان گفت که سوءاستفاده از قدرت از سوی آمریکا باعث شده است نگاه منفی به آن کشور در اذهان مردمان کشورهای مختلف شکل بگیرد. جدول زیر، کاهش محبوبیت آمریکا در نزد افکار عمومی حتی در کشورهای متحد آن در سال ۲۰۱۹ را نشان می‌دهد.

جدول ۱. کاهش محبوبیت آمریکا در نزد افکار عمومی در کشورهای متحد آن در سال ۲۰۱۹

تغییرات ۱۴-۱۹	تغییرات ۰۷-۱۹	۲۰۱۹	۲۰۱۴	۲۰۰۷	
-	۲۸۷	۳۵	-	۶۳	کنیا
۱+	۱۱۷	۶۳	۶۲	۷۴	ژاپن
-	۱۱۷	۱۰	-	۲۱	لبنان
-	۸۷	۴۶	-	۵۴	کانادا
-	۸۷	۲۷	-	۳۵	مکزیک
-	-۵	۸۲	-	۸۷	اسرائیل
-	-۲	۲	-	۴	ترکیه
۱۲۷	+۱	۱۶	۲۸	۱۵	اندونزی
۱۹۷	-	۶۴	۸۳	-	فیلیپین
۱۲۷	-	۲۱	۳۳	-	هند
	۸	۱۵	-	۷	آرژانتین
۳+	۱۱۸	۷۱	۶۸	۶۰	کره جنوبی

منبع: (Poushter and Mordecai 2019)

۲.۵ جهانی سازی ایدئولوژی لیبرال دموکراسی و بی توجهی به سایر فرهنگ‌ها

در رویکرد نئوگراشی‌هایی همچون رابرت کاکس، کانون قدرت در مفهوم هژمونی، بر فرهنگ استوار است. قدرت هم در هژمونی تعریف شده نئوگراشی‌ها، به دلیل تکیه بر فرهنگ، جنبه نرم دارد. مفهوم اقتناع، که در تعریف قدرت نرم محوری است، با مفهوم رضایت مورد نظر رابرت کاکس در تز هژمونی می‌تواند مترادف گرفته شود. در واقع، جلب رضایت مؤثرترین و بهترین شیوه کنترل جامعه محسوب می‌شود (ویلیامز ۱۳۸۶: ۱۶۷، ۱۶۸).

آمریکا بدون توجه به ایدئولوژی و فرهنگ سایر ملت‌ها تلاش کرده است ایدئولوژی مورد نظر خود را با استفاده از ابزارهای در اختیار خود جهانی کند و همین موضوع به دلیل تنوع فرهنگی در نظام بین‌الملل مورد نقد قرار گرفته و چالش‌هایی را برای آن کشور به وجود آورده است. آمریکایی‌ها خود را ملتی استثنایی، که مأموریتی جهانی بر عهده دارند، حساب می‌کنند، بنابراین، در بیش‌تر مواقع سیاست خارجی ایالات متحده متأثر از حس برگزیدگی یا خداگزیدگی تبیین و به اجرا درآمده است. ایالات متحده به خودی خود در نگاه راست مسیحی، جایگاهی ویژه دارد. براساس عقاید اونجلیکال‌ها، ظهور و سقوط هر ملتی، براساس اراده الهی است. لذا اگر ملتی همچون ملت آمریکا قدرتمند و مورد ستایش دیگران است، اراده الهی و نگاه خاص باری تعالی به آن‌ها را می‌رساند (Berggren 2004: 28). متمایزنگاری آمریکایی تاحد زیادی جوهره سیاست خارجی آمریکا را شکل می‌دهد. متمایزنگاری آمریکایی به این نکته اشاره دارد که برتری اخلاقی، خاستگاه منحصر به فرد انقلابی و دموکراتیک، میراث فرهنگی و مذهبی، و ارزش‌های آمریکا سیاست‌های آن را مشروعیت می‌بخشند. از این رو، آمریکا به مانند مدینه فاضله در نسبت با دیگر کشورها و قدرت‌های جهان، در موقعیت اخلاقی بالاتری قرار داده شده و بنابراین خود را موظف به ترویج سبک آمریکایی اندیشه، افکار، و ارزش‌های دموکراتیک و نظام سیاسی در باقی جهان می‌داند (ایزدی و کاردان ۱۳۹۰: ۸۰).

آمریکا برای نشان‌دادن برتری ایدئولوژیکی تلاش کرده است با ایدئولوژی‌های مقابل مبارزه کنند. از آنجا که نظام باورهای آمریکایی برای قوام و دوام خود، در کل به یک دشمن خارجی نیاز دارد، آمریکایی‌ها توانستند براساس قالب‌ها و قواعد ایدئولوژیک خود، جنگ سرد جدیدی را بعد از فروپاشی کمونیسم، علیه اسلام‌گرایی ایجاد کنند. هانتینگتون در جهت تئوریزه‌سازی این مسئله و در توجیه رفتار بین‌المللی آمریکا می‌گوید: «بدون جنگ سرد، آمریکایی بودن هیچ نتیجه‌ای ندارد. اگر آمریکایی بودن به مفهوم متعهد بودن به اصول آزادی، مردم‌سالاری، فردگرایی، و مالکیت خصوصی است و اگر هیچ امپراتور شروری در خارج برای مورد تهدید قراردادن این

اصول وجود نداشته باشد، واقعاً آمریکایی بودن چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ آمریکایی‌ها از همان آغاز هویت اعتقادی خود را در تقابل با "دیگری" بنا کرده‌اند و مخالفان آمریکا همواره نیروهای نامطلوبی محسوب شده‌اند که مخالف آزادی و دموکراسی هستند ... جنگ سرد، هویت مشترکی بین مردم و دولت آمریکا به وجود آورد. این هویت در مقابله با اتحاد شوروی قرار داشت. وقتی جنگ سرد پایان پذیرفت، این هویت نیز تغییر یافت. با توجه به این‌که نیروهای داخلی آمریکا به سوی تنوع، گوناگونی، چندفرهنگی، اختلاف نژادی، و قومی در حرکت هستند، ایالات متحده شاید بیش از اغلب کشورهای قدرتمند، به "غیرت‌سازی" نیاز دارد تا نظام باورهای آمریکایی و همچنین وحدت جامعه حفظ گردد» (Huntington 1997: 59).

این فرایند حذف فزاینده تفاوت فرهنگی در سطح جهان و در نتیجه ایجاد جهانی یک‌شکل مصداق بارز رویکرد امپریالیستی در امر فرهنگ است. امپریالیسم فرهنگی، فرایند تحمیل فرهنگ غرب بر سایر نقاط دنیاست و اهمیت این الگو، از دیدگاه گفتار و همگن‌سازی فرهنگی جهانی است. هژمونی از نظر رابرت کاکس در قدرتمندترین شکل خود، مردم را مجبور نمی‌سازد که سلطه مرکز را با کینه بپذیرند، بلکه آن‌ها را وامی‌دارد تا ارزش‌های هژمونیک را به‌منزله ارزش‌هایی که نسبت به ارزش‌های نظام بومی برتری دارند، با رغبت بپذیرند و اگر فرهنگ و ایدئولوژی مغایر با آن چیزی که هژمون اشاعه می‌دهد در جامعه‌ای حاکم باشد باید بر آن احترام بگذارد، چراکه چندفرهنگ‌گرایی یک امر مهم در نظام بین‌الملل است. در آموزه چندفرهنگ‌گرایی، حقوق فرهنگی خاص به هیچ وجه به انشقاق و گسیختگی جامعه منجر نمی‌شود، بلکه اقلیت‌ها را قادر می‌سازد تا به طور کامل در یک جامعه چندفرهنگی مشارکت کنند. در توجیه دفاع از چند فرهنگ‌گرایی، می‌توان به مفهوم «تباین» استناد کرد. بر این اساس، پایدارترین مؤلفه چندفرهنگ‌گرایی تباین فرهنگ‌ها، مذاهب، و گروه‌های نژادی است که هر یک خود را «مستقل و خودبنیاد» فرض می‌کنند. این مسئله رویکرد انتزاعی جهان‌شهری را کنار می‌نهد و بر پذیرش همگانی و کاربست اصل مشترک چندفرهنگ‌گرایی تأکید می‌ورزد. با اتکا به این اصل، همه زبان‌ها و فرهنگ‌ها می‌توانند درک مشترکی از یکدیگر پیدا کنند و در زندگی عملی به همزیستی مسالمت‌آمیز دست یابند (Bernstein 2010: 381).

آن چیزی را که به طور کلی در بخش ایدئولوژی می‌توان به آن اشاره کرد، این است که آمریکا فرهنگ و ایدئولوژی خود را برتر می‌داند و درصدد است به شیوه‌ها و ابزارهای مختلف به ایدئولوژی مسلط جهانی تبدیل شود. نپذیرفتن تنوع فرهنگی در نظام بین‌الملل و بی‌توجهی به سایر فرهنگ‌ها و تلاش برای جهانی‌سازی ایدئولوژی لیبرالی باعث نگاه منفی مردمان

فرهنگ‌های مختلف به آمریکا شده است که این موضوع تناقض آشکار با مواردی است که رابرت کاکس در بحث اهمیت ایدئولوژی و فرهنگ برای قدرت هژمون متصور است که در نظری رضایت مهم‌ترین دلیل بر پذیرش فرهنگ و ایدئولوژی قدرت هژمون است، اما رویکرد آمریکا متفاوت از آن بوده و همین امر بر افول جایگاه هژمونی آن کشور تأثیر داشته است.

۳.۵ نفوذ در نهادهای بین‌المللی و استفاده ابزاری از آن‌ها در جهت منافع آمریکا

هژمون‌جویی فراتر از خودنفعی به مفهوم هابزی است. دولتی که در چهارچوب اهداف هژمونیستی خود به ایجاد نهادهای بین‌المللی چندجانبه دست می‌زند، نمی‌تواند کارکرد آن نهادها را مطلقاً تابع منافع خود کند (قنبرلو ۱۳۹۰: ۱۹۴). اما بازیگری آمریکا در نهادهای بین‌المللی مالی، سیاسی، و امنیتی متفاوت از این نگاه است و در طول دهه‌های گذشته آمریکا در جهت منافع خود از نهادهای بین‌المللی استفاده ابزاری داشته است که همین موضوع در افول هژمونی آن کشور نزد افکار عمومی کشورهای مختلف تأثیر گذاشته است.

سازمان ملل متحد با هدف حفظ صلح میان دولت‌ها پس از جنگ جهانی دوم بنیان نهاده شد. هدف اصلی این سازمان حفظ صلح و امنیت بین‌المللی بود، اما با فروپاشی پیمان ورشو و سقوط اتحاد جماهیر شوروی و با موفقیت در جنگ خلیج فارس، ایالات متحده آمریکا دریافت که سازمان ملل متحد می‌تواند در جهت خدمت به منافع سیاست خارجی این کشور عمل کند (Holt 1994: 14). رویکرد رؤسای جمهور ایالات متحده آمریکا چندان متفاوت از یکدیگر نبوده و همگی قریب به اتفاق، به عملیات حفظ صلح سازمان ملل متحد به عنوان ابزاری مفید و کارآمد در جهت ارتقای منافع و ارزش‌های ایالات متحده آمریکا در خارج از مرزهای خویش می‌نگرند (Sokolsky 1997: 20). واقعیت این است که ایالات متحده به عنوان یکی از اعضای سازمان ملل متحد از موقعیت متمایزی در مقایسه با دیگر اعضای این سازمان برخوردار است. موقعیت متمایز سبب گردیده تا صرف نظر از چهارچوب‌های حقوقی، سایه سنگین این کشور در همه جا و در همه جریان‌ها، تصمیم‌گیری‌ها خصوصاً در شورای امنیت، و اقدامات لازم برای اجرای تصمیمات این شورا از جهت تأمین نیروی نظامی، پشتیبانی، و بودجه همواره محسوس باشد (اسماعیلی ۱۳۹۵).

کارشناسان خبره سازمان ملل دلایل ناتوانی این سازمان را بیش‌تر ناشی از دو عامل می‌دانند؛

۱. نفوذ بیش از حد آمریکا به عنوان کشور میزبان بر ارکان مختلف این نهاد مانع از آن می‌شود تا در حل برخی از مشکلات و چالش‌ها به‌ویژه در منطقه خاورمیانه شورای امنیت بتواند تصمیمی اساسی بگیرد. تاکنون آمریکا بیش از چهل بار قطعنامه شورای امنیت موارد متعدد نقض حقوق بشر رژیم صهیونیستی علیه مردم فلسطین را وتو کرده است.

۲. هرچند که براساس منشور ملل متحد، دبیرکل سازمان ملل برای مدت پنج سال به دست همه کشورهای عضو مجمع عمومی گزینش می‌شود، اما این واقعیت است که آمریکا به عنوان کشور میزبان و عضو دائم شورای امنیت نقش تعیین‌کننده‌ای بر روی گزینش دبیرکلی آن دارد و همین مسئله باعث شده است تا دبیرکل و سایر اعضای دبیرخانه نتوانند از زیر سایه نفوذ و خواسته‌های آمریکا خارج شوند (خبرگزاری جمهوری اسلامی ۱۳۹۵/۳/۲۳).

آژانس بین‌المللی انرژی یکی دیگر از نهادهایی است که مورد استفاده ابزاری آمریکا قرار گرفته است. در بررسی رفتار آژانس بین‌المللی انرژی هم می‌توان ادعا کرد که آژانس در طول سال‌های فعالیتش بیش از آنکه در جهت اهداف ازپیش تعیین‌شده حرکت کرده باشد، به ابزاری در جهت تحقق خواسته‌های سیاسی قدرت‌های بین‌المللی خصوصاً آمریکا تبدیل شده است. کشورهای دارای فناوری هسته‌ای در آژانس، که آمریکا یکی از این‌هاست، بیش‌ترین قدرت دارند. این گروه از کشورها به لحاظ ابزارهایی که در اختیار دارند، از جمله وعده کمک‌های مالی، دخالت در انتخاب مدیرکل آژانس، و همچنین سلطه نسبی که از جهات مختلف و از جمله مسائل سیاسی بر روی دیگر کشورهای عضو دارند بیش‌ترین اقدام و تأثیرگذاری را بر روی تصمیمات شورای حکام در جهت رسیدن به اهداف و منافع خاصی دارند. به عبارتی این گروه تصمیم‌سازان اصلی شورای حکام هستند (حاجی غلام ۱۳۹۰: ۱۰۹). تسلط گفتمان هژمونیک آمریکا بر گفتمان غیرهژمونیک کشورهای در حال توسعه عضو آژانس بین‌المللی اتمی، بستر لازم را برای رفتار دوگانه این سازمان بین‌المللی در قبال موضوع هسته‌ای ایران فراهم کرده است. در واقع، گفتمان هژمونیک آمریکا با امنیتی کردن موضوع هسته‌ای ایران و چشم‌پوشی از برنامه هسته‌ای متحد خود یعنی رژیم صهیونیستی، شرایط امکان‌پذیری رفتار دوگانه آژانس را در قبال این دو کشور فراهم کرده است. در گفتمان هژمونیک آمریکا در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی رژیم صهیونیستی، که یکی از بزرگ‌ترین زرادخانه‌های اتمی جهان را در اختیار دارد، هیچ‌گاه مورد اتهام واقع نمی‌شود. این رژیم دارای نظام تصمیم‌گیری خردمندانه فرض می‌شود که از کاربرد نادرست نیروی اتمی جلوگیری می‌کند. رژیم صهیونیستی بیش از آن که متهم هسته‌ای باشد، یک قربانی هسته‌ای بازنمایی می‌شود، چراکه

اولین و قابل دسترس ترین هدف دولت‌های تکثیرکننده هسته‌ای و یا گروه‌های تروریستی مسلح هسته‌ای، سرزمین اشغالی، و رژیم صهیونیستی است (مسعودی و خان‌بیگی ۱۳۹۲: ۱۱۸).

استفاده ابزاری از نهادهای بین‌المللی حقوق بشر نیز یکی دیگر از رفتارهای نامناسب آمریکا بوده است. پس از فروپاشی شوروی و برتری یکجانبه‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا، رژیم حقوق بشر رفته‌رفته ویژگی تحمیلی به خود گرفته است. برای نمونه، در جریان بحران‌های سومالی، رواندا، و کوزوو نقض فاحش حقوق بشر به مداخله نظامی قدرت‌های بزرگ و در پیشاپیش آن‌ها آمریکا انجامید. حتی در مداخلات نظامی دیگری از سوی همین قدرت‌ها (مانند مداخله نیروهای همدست به رهبری آمریکا در افغانستان در ۲۰۰۱م و مداخله آمریکا و برخی از هم‌پیمانان آن در عراق در ۲۰۰۳م)، هرچند مسائلی چون پشتیبانی از تروریسم بین‌الملل یا تلاش برای ساخت جنگ‌افزارهای هسته‌ای دستاویز اصلی مداخله‌گران بوده، اما از نقض حقوق بشر نیز مانند اتهامات دیگر بهره گرفته شده است. از این رو، امروزه ساختار سلسله مراتبی قدرت در نظام بین‌الملل به تحمیلی کردن رژیم حقوق بشر گرایش یافته است. آرمان حقوق بشر از نرم‌افزارهای اصلی سیاست خارجی آمریکاست و منافع این قدرت نیز بیش‌تر در چهارچوب این نرم‌افزار تعریف شده است (قنبرلو ۱۳۸۴: ۱۸).

موضوع حقوق بشر در دهه‌های گذشته به ابزار و دستمایه‌ای برای فشار بر برخی کشورها تبدیل شده است که در این میان نهادهای بین‌المللی حقوق بشر نقش مهمی را ایفا کرده‌اند. کوفی عنان پس از صدور قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۲۰۰۶م (۱۳۸۵ش) در جهت ارتقای جایگاه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد به شورای حقوق بشر بیان می‌دارد کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل راه خود را گم کرده، خیلی سیاسی شده، و به مجمعی تبدیل گشته است که در آن نقض‌کنندگان حقوق بشر با توطئه بر کار یکدیگر سرپوش می‌گذاشتند و برای کاری که به آن‌ها محول شده بود کوچک بودند؛ یعنی نهادی که می‌باید احترام به حقوق بشر در سراسر جهان را ارتقا دهد. در واقع، از منظر دبیرکل، هدف از تأسیس «شورای حقوق بشر» رفع کاستی‌های «کمیسیون حقوق بشر» و در رأس آن سیاسی‌کاری‌های این نهاد بود، لکن در این رکن نهاد هم مانند سلف سابقش به آرمان‌ها و دغدغه‌های جامعه جهانی در این باب توجهی نشد و کماکان اتخاذ مواضع سیاسی و برخوردهای گزینشی بسیار بیش از اتخاذ مواضع حقوقی کارآیی دارد (قنبری‌نژاد اصفهانی ۱۳۹۳: ۴۹). آمریکا با توسل به این نهادهای تحت نفوذ خود وضعیت حقوق بشر در برخی از کشورها را نگران‌کننده توصیف کرده و به دلایل اغراض سیاسی از نقض حقوق بشر در کشورهای متحد خود چشم‌پوشی می‌کند.

چرایی افول هژمونی آمریکا مبتنی بر نظریه رابرت کاکس (رهبر طالعی حور و زهرا مبینی) ۱۰۷

ایالات متحده از نهادهای مالی بین‌المللی نیز برای تنبیه و فروپاشی دولت‌هایی استفاده کرده است که درصدد خروج از سیستم تقویت قدرت این کشور بوده‌اند. به طور مثال، هنگامی که سالوادور آلنده گوسنس در سال ۱۹۷۰ در انتخاباتی که با شرکت سه نامزد، در یکی از دموکراسی‌های بسیار شکوفای آمریکای لاتین در کشور شیلی به مقام ریاست جمهوری رسید، آمریکا دچار وحشت گردید و رئیس‌شعبه سیا متزلزل کردن حکومت آلنده را درخواست کرد. آلنده در طی مدت سه سال مبادرت به یک رشته اصلاحات درمورد توزیع عادلانه ثروت کرد. وی معادن مس متعلق به آمریکاییان را ملی کرد و سیستم تلگراف شیلی را، که به یک شرکت بین‌المللی وابسته به آمریکا تعلق داشت، مصادره کرد. واشنگتن به چنین حرکتی واکنش نشان داد و به این نتیجه رسید که دیگر وجود چنین دولتی قابل تحمل نیست و بنابراین اقدامات خود را برای براندازی حکومت آلنده تشدید کرد. آمریکا به به‌کارگیری نفوذ خود در بانک جهانی اقدام به جلوگیری از اعطای اعتبارات به حکومت آلنده کرد که در این خصوص کیسینجر، وزیر امور خارجه وقت آمریکا، توضیح می‌دهد که هدف از اقدامات مزبور این بود که اقتصاد شیلی را فلج کند. به این ترتیب بود که طبقه متوسط شیلی به دنبال وضعیت بد اقتصادی و تشدید آن، با نخبگان و صاحبان کسب و کارهای خارجی، هم صدا شدند و از سوسیالیست‌ها خواستند که صحنه سیاست را ترک گویند، با کاهش حمایت مردمی از حکومت آلنده، سازمان سیا نیز با صرف مبالغه هنگفت، اقدام به راه‌اندازی اعتصابات کارگری و رانندگان کامیون و تاکسی کرد و نظامیان شیلی نیز اقدام به توطئه چینی علیه آلنده کردند تا اینکه کودتاچیان با کمک سیا اقدام به سرنگونی حکمت آلنده در سال ۱۹۷۳ کردند (شولزینگر ۱۳۷۹: ۵۳۳-۵۵۵). نمونه فوق نشان می‌دهد که روند وام‌دهی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به کشورهای عضو، بیش از آنکه روندی اقتصادی باشد، یک فرایند سیاسی است و با نفوذ آمریکا انجام می‌شود و حتی خود این نهادها نیز هیچگاه نگفته‌اند که عوامل سیاسی در ارائه وام‌های اعطایی بی‌تأثیر بوده است.

در کنار سوء استفاده از نهادهای بین‌المللی، خروج آمریکا از این نهادها و همچنین توافق‌های بین‌المللی به بهانه تأمین نشدن منافع ملی آن کشور، که در دوران ریاست جمهوری ترامپ روند رو به رشدی داشته، باعث بی‌اعتمادی کشورها به آمریکا شده و منتقدان جدی را در نظام بین‌الملل به همراه داشته است که البته بی‌توجهی به نهادهای بین‌المللی حاکی از تحول جدی و مهم در سیاست خارجی آمریکا بعد از حادثه یازده سپتامبر است که نمود آن را در سند راهبرد امنیت ملی سال ۲۰۰۲ آمریکا شاهد هستیم. یکی از خصوصیات اصلی این راهبرد، این فرض بنیادین دولت بوش است که تنها راه حفاظت از آمریکا و حفظ منافع ملی آن رهاسدن از

محدودیت‌های است که ائتلاف‌ها، حقوق بین‌الملل، و رژیم‌های بین‌المللی بر این کشور تحمیل کرده‌اند (Lamy 2005: 525). بنابراین، سیاست آمریکا در نهادهای بین‌المللی نه بر همکاری مبتنی بر اجماع در داخل نهادهای چندجانبه، بلکه بر مبنای عمل یکجانبه و قدرت قهرآمیز ایجاد شده است، که اصول اساسی آن عبارت‌اند از: حفظ موقعیت هژمون به‌ویژه برتری نظامی آن و حفظ استقلال استراتژیک با پیوندزدن یک‌جانبه‌گرایی به نوعی چندجانبه‌گرایی ابزاری.

استفاده ابزاری آمریکا از نهادهای بین‌المللی در جهت منافع ملی خود به حدی بوده است که برخی دانشمندان و تحلیل‌گران سیاست خارجی مانند استیون بروکز (Steven Brooks)، ویلیام ولفورث (William Wolforth)، و فرید ذکریا (Fareed Zakaria) بر این اعتقادند که نهادهای بین‌المللی می‌توانند کمک کنند تا استیلای آمریکا تداوم یابد. به گفته آن‌ها، ایالات متحده می‌تواند با تقویت نهادهای بین‌المللی نظم چیرگی بنیادی را، که پس از جنگ جهانی دوم پدید آورد، همیشگی سازد و بدین ترتیب اطمینان یابد که نظم یادشده پس از پایان‌یافتن شرایط تک‌قطبی هم دوام خواهد آورد (پارمار و کاکس ۱۳۹۰: ۱۲۳).

این نوع رفتار با نهادهای بین‌المللی از سوی ایالات متحده آمریکا، متفاوت با نگاهی است که رابرت کاکس از یک هژمون انتظار دارد. رابرت کاکس نهادهای بین‌المللی را تجسم قواعد تسهیل‌بسط نظم جهانی هژمونیک می‌داند که با ایجاد قوانین و قواعد در ایجاد صلح و ثبات بین‌المللی تلاش می‌کنند. ولی آمریکا از این نهادها بیش از آنکه در جهت منافع عمومی جهانی استفاده کند برای تحقق منافع خود بهره برده است و همین سوء استفاده‌ها باعث شده است، جایگاه آن کشور در نزد افکار عمومی جهان کاهش یابد و همچنین برخی قدرت‌های بزرگ در جهت تغییر در ساختارهای نهادهای بین‌المللی تلاش کنند.

۶. نتیجه‌گیری

مفهوم هژمونی در نظریه رابرت کاکس چیزی بیش از سلطه از طریق تهدید، تحریم، مجازات، و تشویق است. بنابراین، رفتارهای سیاسی آمریکا متفاوت از نگاهی است که رابرت کاکس به هژمونی دارد. سوء استفاده آمریکا از سه عنصر قدرت، ایده، و نهادهای بین‌المللی، که رابرت کاکس آن‌ها را برای یک هژمون ضروری می‌داند، آشکار است. یک‌جانبه‌گرایی، سیر فزاینده مداخله‌گرایی نظامی و سیاسی پس از جنگ سرد، احترام‌نگذاشتن به حق حاکمیت دولت‌ها، استفاده ابزاری از تحریم اقتصادی، و حمایت از گروه‌های تروریستی نمونه‌های آشکار از سوء استفاده آمریکا از قدرت است. نپذیرفتن تنوع فرهنگی در نظام بین‌الملل و بی‌توجهی به سایر

چرایی افول هژمونی آمریکا مبتنی بر نظریه رابرت کاکس (رهبر طالعی حور و زهرا مبینی) ۱۰۹

فرهنگ‌ها و تلاش برای جهانی‌سازی ایدئولوژی لیبرالی، مبارزه با فرهنگ و تمدن‌هایی که در مقابل فرهنگ لیبرال دموکراسی مقاومت می‌کنند، از مصادیق رفتارهای نامناسب آمریکا در عنصر ایده است و نفوذ در نهادهای بین‌المللی و استفاده ابزاری از آنها برای تأمین منافع خود مغایر با آن چیزی است که رابرت کاکس در عنصر نهاد مورد توجه قرار می‌دهد. بنابراین، بیش‌تر رفتارهای آمریکا، که در سه مؤلفه مورد تأکید رابرت کاکس به آن اشاره شد، بیانگر امپریالیستی بودن آن کشور است تا هژمونی. آن چیزی که در هژمونی نمود بارز دارد، ایجاد رضایت از سوی قدرت هژمون است، اما رفتارهای آمریکا چنین ویژگی نداشته و سلطه بیش از رضایت در عملکرد آن کشور مشهود بوده است.

بنابراین، می‌توان گفت بیش از تلاش سایر قدرت‌ها نظیر چین و روسیه برای ایجاد موازنه در برابر قدرت هژمونی ایالات متحده آمریکا، اصول رفتاری نامناسب آمریکا در تحولات نظام بین‌الملل نقش زیادی در افول هژمونی آن کشور داشته است. آمریکا نتوانسته در جایگاه هژمون که مهم‌ترین وظیفه‌اش ایجاد صلح و ثبات در نظام بین‌الملل است، موفق عمل کند و برعکس با رفتارهای سیاسی خودمحورانه و سلطه‌طلبانه باعث مخالفت برخی قدرت‌ها با رویکرد آن کشور در نظام بین‌الملل شده است و در پیش‌گرفتن چنین رفتارهایی به‌تدریج رضایت و مشروعیت سیستم مستقر به رهبری آمریکا را با چالش مواجه کرده و این امر تا جایی پیش رفته است که حتی برخی از هم‌پیمانان آمریکا نیز به این روند معترض شده‌اند. ریچارد هاس، رئیس اندیشکده شورای روابط خارجی آمریکا، معتقد است: دوران پس‌آمریکا آغاز شده است و در جهان احتمالاً دیگر شاهد احترام، ترس، یا وابستگی به ایالات متحده همچون گذشته نخواهد بود. ایشان تأکید می‌کند زمان زیادی طول می‌کشد تا ما متحدانمان را برای تکیه به خودمان متقاعد کنیم. بنابراین، به نظر می‌آید با چنین روندی افول هژمونی آمریکا برخلاف تصورات برخی از تحلیل‌گران آمریکایی که بعد از فروپاشی شوروی، آمریکا را قدرتی بی‌بدیل می‌دانستند، تسهیل خواهد شد.

کتاب‌نامه

- آدمی، علی و سیده‌مهديه قرشی (۱۳۹۴)، «افول قدرت نرم آمریکا؛ شاخص‌ها و مؤلفه‌ها»، فصلنامه سیاست جهانی، دوره ۴، ش ۴.
- ایزدی، فؤاد و عباس کاردان (۱۳۹۰)، «جنگ نرم، دموکراسی‌سازی آمریکایی و نظریه امپریالیسم فرهنگی»، فصلنامه راهبرد فرهنگ، ش ۱۶.

ایوانز، گراهام و جفری نونام (۱۳۸۱)، فرهنگ روابط بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده و حسین شریفی، تهران: میزان.

برژنسکی، ژبینگویو (۱۳۹۴)، انتخاب: سلطه یا رهبری، ترجمه امیرحسین نوروزی، تهران: نی.

پارمار، ایندرجیت و مایکل کاکس (۱۳۹۰)، قدرت نرم و سیاست خارجی ایالات متحده، ترجمه علیرضا طیب، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

پوراحمدی، حسین و روح‌الامین سعیدی (۱۳۹۰)، «رابطه فرهنگ و هژمونی در عرصه جهانی: رویکردی گرامشینیستی»، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، ش ۲۸.

جانسیز، احمد و سجاد بهرامی مقدم (۱۳۹۴)، «آمریکا و ظهور جهانی چین»، فصلنامه روابط خارجی، س ۷، ش ۳.

جهانگیری، سعید، مهسا فرحان جم، و ابراهیم متقی (۱۳۹۹)، «واکاوی چگونگی افول هژمونی آمریکا در عرصه جهانی با تأکید بر ویروس کرونا (از منظر حقوقی و سیاسی)»، فصلنامه جستارهای سیاسی معاصر، دوره ۱۱، ش ۴.

حاجی غلام، الهه (۱۳۹۰)، سیاست خارجی آمریکا در قبال پرونده هسته‌ای ایران و بازتاب آن بر تصمیم‌گیری نهادهای بین‌المللی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه علامه طباطبائی.

حضرتی رازلیقی، محمدامین و مهدی جاودانی مقدم (۱۴۰۰)، «تأملی بر دیالکتیک افول‌گرایی و بازسازی هژمونی آمریکا»، فصلنامه مطالعات راهبردی آمریکا، س ۱، ش ۱.

خبرگزاری جمهوری اسلامی (۱۳۹۵/۳/۲۳)، «سازمان ملل گرفتار نفوذ آمریکا، وتوی شورای امنیت و دلارهای نفتی عربستان»، بازیابی در:

<www.irna.ir/fa/News/821088880>.

دهشیری، محمدرضا (۱۳۹۷)، «افول قدرت نرم آمریکا؛ دلایل و پی‌آمدها»، فصلنامه مطالعات قدرت نرم، س ۸، ش ۱۹.

شولزینگر، رابرت (۱۳۷۹)، دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم ۱۹۱۹-۱۹۹۷، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

طالعی حور، رهبر، علی امید، و نوذر شفیعی (۱۳۹۷)، «تحلیل هژمونی آمریکا براساس نظریه نئوگرامشی»، فصلنامه مطالعات سیاسی، س ۱۱، ش ۴۱.

ظریف، محمدجواد و دیگران (۱۳۹۶)، دوران گذار روابط بین‌الملل در جهان پساعربی، تهران: مرکز مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

قنبرلو، عبدالله (۱۳۸۴)، «نقش حقوق بشر در هژمونی آمریکا»، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۱۹، ش ۷ و ۸.

چرای افول هژمونی آمریکا مبتنی بر نظریه رابرت کاکس (رهبر طالعی حور و زهرا مبینی) ۱۱۱

قنبرلو، عبدالله (۱۳۹۰)، *اقتصاد سیاسی مداخله‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

قنبری‌نژاد اصفهانی، حمیدرضا (۱۳۹۳)، «ایران چگونه ناقض حقوق بشر شد؟»، *اندیشنامه آفاق جهان* (۱)، اندیشکده برهان.

کرمی، جهانگیر (۱۳۸۵)، «هژمونی در سیاست بین‌الملل؛ چهارچوب مفهومی، تجربه تاریخی و آینده آن»، *فصلنامه پژوهش علوم سیاسی*، ش ۳.

گریفیتس، مارتین (۱۳۸۸)، *دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نی. مرشایمر، جان (۱۳۹۸)، *توهم بزرگ، رؤیاهای لیبرال و واقعیت‌های بین‌الملل*، ترجمه منصور براتی و دلیله رحیمی آشتیانی، تهران: ابرار معاصر.

مریل وین، دیویس و ضیاءالدین سردار (۱۳۸۳)، *چرا مردم از آمریکا متنفرند؟!، ترجمه عظیم فضلی‌پور*، تهران: اطلاعات.

مسعودی، حیدرعلی و سمانه خان‌بیگی (۱۳۹۲)، «گفتمان آزانس بین‌المللی انرژی اتمی در قبال برنامه هسته‌ای ایران (بررسی مقایسه‌ای گفتمان آمریکا و کشورهای غیرمتعهد)»، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال ۲۶، ش ۱.

ویلیامز، کوین (۱۳۸۶)، *درک تئوری رسانه‌ها*، ترجمه رحیم قاسمیان، تهران: ساقی.

Baddour, D. (2015), "American Guns in ISIS Hands: See which U.S Made Weapons the Terrorists now have", Retrieved from *Chron.com*.

Berggren, Hason D. and Nichol Crae (2004), "Mixing Faith and Foreign Policy: The Moral Unilateralism of Presentes Jimmy Carter and George w.Bush", Presentes at *American Political Science Association*.

Bernstein, Richard, J. (2010), "The Specter Haunting Multiculturalism", *Philosophy Social Criticism*, vol. 36, no. 3-4, 381-394.

Chengu, G. (2014), "How the U.S Helped Create Al Qaeda and ISIS", Retrived From *Counterpunch.org*.

Chossudovsky, Michel (2014), "The Islamic State, the 'Caliphate Project' and the 'Global War on Terrorism'", *Global Research*.

Clark, Ian (2009), "Toward an English School Theory of Hegemony", *European Journal of International Relations*, vol. 15.

Cox, Robert (1981), "Social forces, states and world orders: beyond international relations theory", *Millennium: Journal of International Studies*, no. 10.

Cox, Robert (1983), "Gramsci, Hegemony and International Relations: An Essay in Method", *Millennium: Journal of International Studies*, no. 12.

- Cox, Robert (1987), *Production, Power and World Order*, New York: Colombia University Press.
- Cox, Robert W. (1993), *Gramsci; Hegemony and International Relations: An Essay in Method*, Cambridge University Press.
- Durden, T. (2015), "Secret pentagon Report Reveals U.S Created ISIS as a Tool to Overthrow Syria's President Assad", Retrieved from *zerohedge.com*.
- Harison, Lisa, Ed Lock, and Adrian Little (2014), *Politics-Key-Concepts*, Routledge-Guides.
- Holt, Victoria (1994), *Briefing Book on Peacekeeping: The United States Role in United Nations Peacekeeping Operations*, Washington, DC: Council for a Livable World Education Fund.
- Huntington, Samuel (1997), "The Erosion of American Natinal Interest", *Foreign Affairs*.
- Huntington, S. (1999), "The Lonely Superpower", *Foreign Affairs*, no. 78.
- Ikenberry, G. John. (2004), "The End of Neo-Conservative Moment", *Survival*, vol. 46, no. 1.
- Lamy, S., R. English, and S. Smith (2005), "Reflection, Evolution, Integration: Hegemony and Its, Discontents, A symposium", *International Studies Review*, vol. 7, no. 4.
- Office of the High Commissioner on Human Rights (2012), Report of the Secretary-General on the Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran, Available at: <http://www.ohchr.org/Documents/Countries/IR/A-HRC-22-48_en.pdf>.
- Poushter, Jacob and Mara Mordecai (2019), *Global Attitudes Survey*, Pew Research Center.
- Sokolsky, Joel J. (1997), *The Americanization of Peacekeeping: Implications for Canada Martello Papers*, 17, Kingston: Centre for International Relations, Queens University.
- The Independent (2002), "Can NATO Reinvent Itself as a Powerful Force in the Modern World?", no. 21.